

تحول شخصیت "برانژه" در نمایشنامه‌های اوژن یونسکو*

دکتر احمد کامیابی مسک**^۱، بنیامین اثباتی^۲

^۱ دانشیار دانشکده هنرهای نمایشی و موسیقی، پردیس هنرهای زیبا، دانشگاه تهران، تهران، ایران.
^۲ کارشناس ارشد ادبیات نمایشی، دانشکده هنر، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

(تاریخ دریافت مقاله: ۸۷/۱۲/۲۴، تاریخ پذیرش نهایی: ۸۸/۹/۲۱)

چکیده:

اوژن یونسکو، عضو آکادمی فرانسه و پدر "تئاتر نو"ی قرن بیستم، در زندگی فراز و نشیب‌های فراوانی را تحمل کرد. او در طول عمرش در خلاف جهت جریان‌های روشنفکری عصرش حرکت کرد. مقاومت در برابر پیروان قدرت و قدرت‌مداران، همچنین تعهد اجتماعی را در شاهکارهایش به تصویر کشید. نمایشنامه‌هایش، برخلاف برجسب نادرستی که به آنها زده‌اند، نه تنها پوچی نیستند بلکه ضد پوچی، متعهد، انسانی و آینه تمام‌نمای عصرش هستند. او برانژه را آفرید که یکی از فردسان‌های ادبیات نمایشی قرن بیستم است که در تاریخ تئاتر خواهد ماند. برانژه، در چهار نمایشنامه: قاتل بی‌مزد، کرگدن‌ها، پیاده در هوا و پادشاه می‌میرد، به عنوان ناظرمان و فردسان-محور، حضور دارد و ایستادگی و مقاومتش در احیای اخلاق و انسانیت، او را به انسانی والا تبدیل کرده و اندیشه‌هایش را جهانشمول ساخته است. برانژه در چهار نمایشنامه، تحولی منطقی دارد: از زندگی معمولی و انسان‌گرایی تا عصیان مثبت، اوج می‌گیرد. در برابر گرگدن‌گرایی مقاومت می‌کند؛ با خیال و رؤیا در جستجوی کمال مطلوب، پرواز می‌کند و پس از مدتی سیر در ماورا به زمین باز می‌گردد و با عصیان‌های منفی و مثبت، سرانجام می‌میرد و این تحولی است که در زندگی آفریننده‌اش نیز رخ داده است.

واژه‌های کلیدی:

اوژن یونسکو، برانژه، انسانیت، کرگدن‌ها، تحول شخصیت.

* این مقاله برگرفته از پایان‌نامه کارشناسی ارشد ادبیات نمایشی تحت عنوان: "بررسی شخصیت برانژه در چهار نمایشنامه یونسکو: قاتل بی‌مزد، کرگدن‌ها، پیاده در هوا، پادشاه می‌میرد" که در دانشکده هنر دانشگاه تربیت مدرس توسط نگارنده دوم به انجام رسیده است.

** نویسنده مسئول: تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۲۷۳۱۱، نمابر: ۰۲۱-۶۶۴۶۱۵۰۴، E-mail: kamyabi1944@yahoo.fr.

مقدمه

با خلق آثارشان و نمایاندن شرایط زندگی انسان‌های قرن بیستم، این یأس و ناامیدی را تخفیف دهند و هم عصرانشان را به تفکر وادارند و از طرفی تحولی در فرم و محتوای تئاتر به وجود آورند. اوژن یونسکو بیش از سی نمایشنامه نوشته است که در چهارتای آنها، فردسانی به نام "برانژه"^۱، ناقهرمان و فردسان-محور^۲ است.

در این مقاله، پس از شرح مختصری در باره زندگی یونسکو، که بدون شک در آفرینش آثارش مؤثر بوده اند، به بررسی خصوصیات و تحول برانژه در چهار نمایشنامه: قاتل بی مزد^۳، کرگدن‌ها^۴، پیداده در هوا^۵، پادشاه می‌میرد^۶، که از جوانی تا مرگ ادامه دارد، می‌پردازیم.

اوژن یونسکو نمایشنامه نویس شهیر فرانسوی رومانی الاصل، یکی از پایه‌گذاران تئاتر پیشتاز (آوانگارد) قرن بیستم است.

نمایشنامه‌هایش، برخلاف برجسب نادرستی که به آنها زده‌اند، نه تنها پوچی نیستند بلکه دقیقاً ضد پوچی، متعهد، انسانی و آینه تمام‌نمای عصرش هستند و به همین دلیل، جهان شمولند.

نوشته‌های او ابتدا در شرایطی به صحنه رفتند که دنیا تحت سیطره افکار مارکس، داروین، فروید و اینشتاین بود و اروپا، در آرامش اضطراب آور پس از جنگ جهانی دوم به سر می‌برد و یأس و ناامیدی بر افکار مردم سایه انداخته بود. در چنین موقعیتی، یونسکو و سایر نویسندگان تئاتر پیشتاز "آوانگارد" سعی کردند

مروری مختصر بر زندگی اوژن یونسکو

پانسیون مخصص کودکان در شهر کوچکی در حومه پاریس بسپارد.

در سال ۱۹۱۸ "ترز" و فرزندانش در هتلی در منطقه چهارده پاریس مستقر می‌شوند. پس از بمباران پاریس به وسیله آلمان‌ها، به روستای "لاشاپل آنتونز"^۱ پناه می‌برند و تا سال ۱۹۱۹ در آنجا می‌مانند. (قسمتی از فیلم "لجن"^{۱۱} در این محل، فیلم برداری شده است.) این اقامت و آشفته‌گی خانوادگی، بر روحیه اوژن کوچک بی‌نهایت تأثیر می‌گذارد.

یونسکو در بخارست، زبان رومانیایی را فراگرفت و اشعار و نمایشنامه‌هایی میهن دوستانه به این زبان نوشت. او در خاطراتش، حال، گذشته، گذشته حال^{۱۲} می‌نویسد: "هر چه کردم، به نوعی در ضدیت با او بوده است" (Ionesco, 1968, 39)، منظور از "او" پدرش است که حضورش را در هیبت مستبدی ظفرمند و از خودراضی، در خرده یادداشت‌های روزانه^{۱۳} هم شاهد هستیم.

یونسکو، که از اوج گیری فاشیسم در رومانی در سال‌های نخستین دهه ۱۹۳۰ به وحشت افتاده بود سرانجام موفق شد به فرانسه بازگردد. او در خاطراتش این کشور را "سرزمین مادری" اش می‌خواند، اما رومانی، همواره برایش حکم "سرزمین پدری" را حفظ می‌کند (کامیابی، ۱۳۸۱، ۵۲).

در سال ۱۹۳۸ با بورس دولت فرانسه، به این کشور بازگشت تا رساله‌ای تحت عنوان "مرگ در آثار بودلر" بنویسد. در مارس، شهر بزرگ ساحلی جنوب شرقی فرانسه، مستقر شد و در یک

"در سال ۱۹۰۷، ترز ایپکار و اوژن یونس کو^۷، مادر و پدر اوژن یونسکو در بخارست و مطابق با سنت مسیحیت (ارتدوکسی) با یکدیگر ازدواج کردند. پدر یونسکو، دکترای حقوق از دانشگاه سوربن پاریس، در سن بیست و هفت سالگی در زمان حکومت سلطنتی به معاونت استانداری بخارست رسید و در زمان سلطه رژیم دست‌نشانده نازی‌ها "گارد دو فر"^۸ و همچنین در دوران حکومت کمونیست‌ها مشاغل مهمی در رومانی داشت" (Ionesco, 1981, 118).

در ۲۶ نوامبر ۱۹۰۹ اوژن یونسکو در اسلاتینا^۹ در صد و پنجاه کیلومتری بخارست از مادری فرانسوی زاده شد. در دوازده سالگی به همراه خانواده اش به فرانسه مهاجرت کرد و در پاریس مستقر شدند.

یونسکو از خاطرات کودکی خود در پاریس چنین یاد می‌کند: "من و مادرم برای خرید بیرون می‌رفتیم [...]، محیط تیره پیداده رو در حرکت اضطراب آور مردم شتابزده، سایه‌های خیال‌انگیز شبح‌فام بود [...]، وقتی که تصویر آن خیابان، دوباره در خاطر من زنده می‌شود و وقتی که فکر می‌کنم همه آن مردم، اکنون مرده‌اند، همه چیز به نظرم همچون سایه‌ای می‌رسد که گویی در حال زوال است [...] (یونسکو، ۱۳۷۰، ۱۳۰).

در سال ۱۹۱۶ دولت آلمان به رومانی اعلان جنگ می‌دهد. پدر یونسکو هنگامی که در رومانی بود به بهانه اینکه همسرش خانه را ترک کرده، یا او متارکه می‌کند. مادر یونسکو مجبور می‌شود به کارهای سخت بپردازد و اوژن هفت ساله را به

شکوهی تابناک و بی‌زنگار را، عالم بکری را که گویی هم اکنون زاده شده است. من سودای حضور در لحظه آفرینش عالم پیش از هبوط را دارم، و این لحظه را در خویشتن می‌جویم، گویی بخواهم جریان تاریخ را پس برانم، یا در فردسان هایم، که با من متفاوتند یا همانند دیگرانی هستند که به من می‌مانند، در جستجوی آگاهانه نوری مطلق هستم" (Lonesco, 1974, 15).

اوژن یونسکو، بزرگ نویسنده‌ای که هیچگاه کرگدن نشد و همواره انسانیت و انسان بودن را سرلوحه کار خویش قرار می‌داد، در سال ۱۹۹۴ در سن هشتاد و سه سالگی در گذشت.

فردسان‌ها در آثار یونسکو

بیشتر فردسان‌های یونسکو از طبقه متوسط، به ویژه قشر کهنتر آن، هستند. نمایشنامه خانم آوازخوان کله تاس بیشتر از هر اثر دیگر، گرایش یونسکو را به نمایش و زندگی طبقه متوسط نشان می‌دهد. در این نمایشنامه دو زوج بازنشسته انگلیسی، یعنی خانم و آقای اسمیت و خانم و آقای مارتین، فردسان‌های اصلی نمایشنامه و نماینده خانواده متوسط انگلیسی به شمار می‌روند. یونسکو درباره زوج‌های اسمیت و مارتین می‌نویسد: "آنها یک نوع خرده بورژوازی جهانی و معمولی هستند، آن خرده بورژوازی‌هایی که تجسم ابتذال و سازشکاری و عافیت طلبی، هر وقت و هر کجا که لازم یا ممکن باشد، حضور دارند. زبان خودکار و کلیشه‌ای، آنها را لو می‌دهد. آنها حرف زدن را فراموش کرده اند، زیرا نمی‌دانند چطور فکر کنند، برای آنکه معنای عواطف خود را فراموش کرده اند و چون از هر شوری تهی شده اند، می‌توانند هر کسی بشوند و هر کاری بکنند چون مایه و ریشه‌ای ندارند، سازشکاری برایشان خیلی آسان است. آنها را می‌توان به‌سادگی با هم جابه‌جا کرد" (Lonesco, 1991, 1464). متن نمایشنامه خانم آوازخوان کله تاس، که حاوی صحبت‌های ساختگی و تصنعی، جمله‌های قالبی از پیش ساخته است، بیانگر ابتذال برهنه و زایدالوصفی است که در بطن زندگی این طبقه جا دارد. اما فردسان‌های یونسکو به تدریج که سن خالقشان بالا می‌رود، رشد می‌کنند و تغییر می‌یابند.

"از لحاظ جسمانی و ظاهری هر کدام از فردسان‌ها با ابتکارات جدیدی طراحی شده‌اند و می‌توان گفت که ویژگی‌های ذهنی و اجتماعی آنها به‌طور مبالغه‌آمیزی در وضع جسمانی‌شان جلوه می‌کند. گاهی آنها صورتک (ماسک) به صورت می‌گذارند و گاهی هم نحوه آرایش و لباس، آنها را به طرز مضحک و غم‌انگیزی انگشت‌نما می‌کند. شکل و قیافه فردسان‌های یونسکو، اغلب به شکل کاریکاتور، عروسک و یا بازیگران سیرک طراحی شده‌اند. به همین سبب آنها با قیافه‌های غریب، با لباس‌هایی عجیب و بزرگی تند و مضحک به صحنه آورده می‌شوند" (ناظرزاده کرمانی، ۱۳۶۶، ۹).

از لحاظ روانی، اغلب شخصیت‌های یونسکو، انسان‌هایی

مؤسسه انتشارات حقوقی، به‌عنوان ویراستار به کار پرداخت. در بحبوحه جنگ دوم جهانی (۱۹۴۵-۱۹۳۹) در فرانسه بود. در پایان جنگ، یونسکو سی و پنج سال داشت و هنوز نمایشنامه‌ای ننوشته بود: "من قصه می‌خواندم. فیلم تماشا می‌کردم و گهگاه به موسیقی گوش می‌دادم. موزه‌ها و نمایشگاه‌های هنری را می‌دیدم، اما از تئاتر نفرت داشتم... من ذوق شدیدی به انتقاد داشتم، از باریک‌ترین و مرموزترین مسائل تئاتر آگاه بودم. تئاتر رفتن برای من در حکم دیدن مردم بود، مردمی که در قالب شخصیت‌های نمایشنامه خیلی جدی به نظر می‌رسیدند. حضور آدم‌ها، آدم‌هایی که از گوشت و خون بودند، روی صحنه، مضطرب می‌ساختند. [...] هیچکدام، زبان دیگری را نمی‌فهمیدند. استعداد هیچ همشکلی نداشتند و همشکل هم نبودند. [...] (یونسکو، ۱۳۷۰، ۱۷).

در سال ۱۹۴۸، تصمیم می‌گیرد نمایشنامه بنویسد. این امر متعاقب تصمیم او برای یاد گرفتن زبان انگلیسی صورت گرفت. چون وضع مادی خوبی نداشت، یک کتاب خودآموز انگلیسی بدون زحمت، خرید؛ نوشته‌های این کتاب او را به عکس العمل واداشت که نتیجه آن، نگارش خانم آوازخوان کله تاس^{۱۴} بود.

با اینکه اولین اجراهای این نمایشنامه در سال ۱۹۵۰ با موفقیت چشمگیری روبرو نشد، اما تدریجاً مورد توجه و تحسین قرار گرفت و اکنون با پنجاه و پنجمین سال اجرا به‌طور مداوم در "تئاتر دو لا اوشیت"^{۱۵} در مرکز پاریس رکورد اجرای یک نمایش را در تاریخ تئاتر جهان شکسته است. نمایشنامه بعدی او، درس، نیز همین سرنوشت را دارد.

در سال ۱۹۵۷ نمایشنامه قاتل بی‌مزد را نوشت که در آن برانژه برای نخستین بار، ظاهر می‌شود. سپس داستان کوتاه "کرگدن‌ها" را به چاپ رساند که باز هم برانژه، فردسان اصلی است و در سال ۱۹۵۸ این داستان را به نمایشنامه تبدیل کرد که ابتدا در دوسلدورف آلمان و سپس در سال ۱۹۶۰ به‌عنوان "فارت^{۱۶} هولناک و فابل شگفت‌انگیز" در تئاتر اودئون، به کارگردانی ژان لویی بارو، به صحنه رفت.

در سال ۱۹۶۲ یونسکو نمایشنامه پیاده‌در هوارا نوشت که در پانزده دسامبر همان سال در تئاتر "اودئون" پاریس به صحنه رفت. در سال ۱۹۶۵ نمایشنامه پادشاه می‌میرد را در بستر بیماری، در بیمارستان، ظرف بیست‌روز نوشت: "قسمت اول آن را در مدت ده روز نوشتم، تازه بیمار شده بودم و خیلی می‌ترسیدم. ده روز از این واقعه گذشت که دوباره اقدام و پانزده روزی به‌شدت مریض بودم. بعد از این مدت دوباره شروع کردم به نوشتن، و طی ده روز بعدی نمایشنامه را به پایان رساندم" (یونسکو، ۱۳۶۰، ۲).

یونسکو در مقاله‌ای که در سال ۱۹۷۴ تحت عنوان: "چرا می‌نویسم؟" نوشته است: "هنر خویش را چونان جستجویی برای بازیافتن بهشت کودکی توصیف می‌کنم: "جهانی را می‌جویم که بار دیگر بکر باشد، نور مینوی کودکی را، شکوه روز نخستین را،

هستند تنها، مضطرب، حاشیه نشین، پرحرف، دو رو، خسته کننده، درونگرا، بی هدف، رفاه طلب و در عین حال قربانیان کم تقصیر شرایط فلسفی، سیاسی و اجتماعی دوران خود. بُعد اعتقادی: شخصیت های تئاتر یونسکو، عمدتاً مبین تألمات احساسی، عاطفی و فلسفی او از زندگی و معنای آن است و به این دلیل در خلق آنها، تخیل نقش عمده ای را ایفا می کند.

"برای من، تئاتر فرافکنی جهان درون است بر صحنه. این حق را برای خود محفوظ می دانم که ماده نخستین و درون مایه های تئاتری خاص خویش را در رؤیاهای اضطراب ها، تمنیات نهفته و تضادهای درونیم بیابم" (صابری، ۲۵۳۷، ۹).

یونسکو، با شخصیت های خود را از قشر متوسط و خرده بورژوازی انتخاب کرده، یا آنکه از مجموعه صفات بشری، کاریکاتوری آفریده است که فقط نمایشگر مجموعه صفات است و ربطی به طبقه اجتماعی ندارد. گاهی هم به ساختن شخصیت های تمثیلی که نمایشگر نوع بشری است پرداخته. در نمایشنامه های او، مظالم اجتماعی بیشتر از بُعد فلسفی و روانی بررسی می شوند نه از دیدگاه اقتصادی و طبقاتی مثلاً اگر در این گونه نمایشنامه ها اشاره به پادشاه می شود، بیشتر به این خاطر است که او مظهر نوع بشر است. انسانی بزرگ نمایی شده، انسانی که هر بشری آرزوی رسیدن به مقام او را دارد.

برای شناخت سیر تحول برانژه، ابتدا خلاصه ای از نمایشنامه ها را به ترتیب نگارش شان، ارائه می دهیم. سپس به مطالعه شخصیت برانژه در بُعدهای مختلفش در هر یک از آنها می پردازیم.

نمایشنامه قاتل بی مزه: برانژه، برای سیاحت به شهر نور رفته است و معمار شهر به عنوان راهنما، او را همراهی می کند. برانژه متوجه می شود که قاتلی در شهر مرتکب جنایات متعددی شده، از جمله منشی معمار را به قتل رسانده است. او تصمیم می گیرد همراه دوستش ادوآر^{۱۷}، قاتل را دستگیر و به مقامات دولتی تحویل دهد. مدتی در جستجوی او هستند تا سرانجام او را می یابند... برانژه با او به گفتگو می پردازد و او را سرزنش می کند؛ جواب او چند نیشخند است. برانژه عصبی می شود و در نهایت می کوشد جنایات او را توجیه کند. در مقابل قاتل به زانو می افتد، هفت تیرش را بر زمین می گذارد و قاتل با چاقویش ضربه هایی بر او وارد می کند...

خصوصیات جسمانی و ظاهری: برانژه، جوان سی و پنج ساله، بارانی خاکستری به بر، کلاه به سر و دستمالی به گردن دارد. "من سی و پنج سال دارم. آقای معمار... سی و پنج... در واقع، راستش را بخواهید، چهل سال، شاید هم بیشتر" (یونسکو، ۱۳۷۶، ۱۶).

خصوصیات اخلاقی: "آدمی نیستم که بی خودی از خودم تعریف کنم." (همان، ۱۲). "من ذهن علمی ندارم." [...] "من داستان های کاشف ها را خوانده ام. می بینید! من خیلی هم

بیسواد نیستم." (همان، ۲۱). "من نمی توانم نسبت به چیزی که خودم با چشمان خودم دیدم بی تفاوت بمانم." (همان، ۴۷). "من طبیعتاً آدم شادی نیستم." (همان، ۷۹). "خبرچینی هیچ خوب نیست." (همان، ۱۳۱). "ما می توانیم با زبان منطق با هم صحبت کنیم." (همان، ۱۴۵). "هیچ چیز بدتر از این نیست که آدم، ابله باشد." (همان، ۱۴۷).

خصوصیات اجتماعی: او نمی تواند نسبت به مسائل پیرامونی اش بی تفاوت باشد. "مرا می بخشید من یک شهروندم. همه ما در قبال این جنایات مسئولیم... به هر حال من یک شهروند واقعی هستم." (همان، ۱۲۶). "اعتنایی به تهدید شما نمی کنم. رفاه عمومی مهمتر از رفاه شخص من است." (همان، ۱۲۷). جنایت نباید بی مجازات بماند." (همان، ۱۲۹).

خصوصیات روانی: "من خلاف این نگفتم. دردهایی که او را رنج می دهند آشکار نیستند، تئوریک اند، روحی اند." نمی دانم، می توانید جنبه شاعرانگی مرا تحمل کنید؟" (همان، ۲۴) "هرکس باید راه حل خودش را پیدا کند. البته اگر راه حلی باشد، که نیست." (همان، ۶۱). گفتارهای نمایشنامه قاتل بی مزه دقیقاً بازتاب تفکرات یونسکو و زندگی شخصی اوست. سؤالاتی که یونسکو در زبان برانژه می گذارد، دقیقاً سؤالاتی است که خود او از مرگ دارد سؤالاتی نظیر: "تو می خواهی جهان را نابود کنی، زیرا گمان می بری که جهان محکوم به ماتم و ناشادی است؟ تو نیهیلیست هستی؟ تو آنارشیستی؟"

نمایشنامه کرگدن ها: برانژه با دوستش "آدم"^{۱۸} در جلوی یک کافه نشسته اند. ناگهان متوجه عبور یک کرگدن می شوند که به سرعت می دود و همه چیز را به هم می ریزد. برانژه بی اعتنا است و با آدم گفتگو می کند. درگیری لفظی بین برانژه و آدم در می گیرد، و یکدیگر را ترک می کنند. در تابلوی اول پرده دوم، برانژه، از گفتگوی همکارانش در اداره می فهمد که مردم شهر یکی پس از دیگری کرگدن می شوند اما او باز هم بی اعتنا می ماند. در تابلوی دوم از پرده دوم، همکاران برانژه نیز کرگدن می شوند. حتی این امر برای دوستش آدم نیز که ادعای روشنفکری دارد، اتفاق می افتد. برانژه همواره سعی می کند خصوصیات انسانی و اخلاقیش را حفظ کند و به کرگدن تبدیل نشود. در پرده سوم، با "دزی"^{۱۹}، تنها همکار زن اداره اش که مختصرعلاقه ای به هم دارند تنها کسانی هستند که به کرگدن تبدیل نشده اند. اما کرگدن شدن رئیس و منطق دان و سایر همکاران، دزی را متقاعد می کند که مانند دیگران به کرگدن ها بپیوندد. برانژه با او مخالفت می کند و گفتگوی آن دو، به مشاجره می انجامد و برانژه سیلی محکمی به او می زند. دزی متحیر از این حرکت، به جمع کرگدن ها می پیوندد. برانژه تنها، در برابر کرگدن ها می ایستد و با اینکه لحظه ای دچار تردید می شود، مقاومت می کند و انسان می ماند.

خصوصیات جسمانی و ظاهری: برانژه با ریش نتراشیده، سر

نمایشنامه‌های یونسکوست، یکی از بهترین نمایشنامه‌های "تئاتر نو"^{۲۰} به حساب می‌آید. این نمایشنامه مرزها را شکسته و از صورت یک نمایشنامه محلی که مسئله خاص یک ملت یا عصری را مطرح می‌کند، خارج شده است و در بسیاری از کشورهای جهان به صحنه رفته و به بیش از هفتاد زبان ترجمه شده است. می‌توان گفت علت استقبال بی نظیر ملل مختلف از این نمایشنامه، همانا چند بُعدی بودن آن است (یونسکو، ۱۳۸۵، ۲۰۶).

نمایشنامه پیاده در هوا: برانژه نویسنده موفقی است که برای گذراندن تعطیلات به انگلستان رفته است. در آنجا، روزنامه‌نگاری برای انجام یک مصاحبه در تعقیب او است. او برانژه را در خانه اش می‌یابد و از او می‌خواهد تا پیامی بفرستد. ابتدا برانژه می‌گوید: "هیچ چیز سهل تر و ساده تر از فرستادن پیامی ماشینی نیست". هنگامی که روزنامه‌نگار برانژه را با مطرح ساختن دلمشغولی هایش درگیر می‌کند، او، که قبلاً حاضر به گفتگو نبود، در مورد مرگ، لب به سخن می‌گشاید و می‌گوید: "همه چیز برایمان تحمل ناپذیر می‌شد اگر فناپذیر بودیم، علم بر قطعیت مرگ، مرا فلج کرده است. مرگ، حقیقتی است که آن را به فراموشی سپرده ایم... تا قادر باشیم هر کاری بکنیم ولی من می‌خواهم مرگ را درمان کنم." در صحنه بعد، ژوزفین^{۲۱} همسر برانژه، به کارمند اداره متوفیات و عمویش، دکتر بر می‌خورد. دکتر به او می‌گوید که پدرش زنده است. ژوزفین تا به حال او را مرده می‌پنداشته، هیجان زده می‌خواهد عمویش را در آغوش بگیرد که ناگهان انفجاری عظیم، خانه بیلاقی را ویران می‌کند. برانژه، که آسیبی جزئی دیده، از لابه لای ویرانه‌ها بیرون می‌آید، رهگذران انگلیسی، بی‌اعتنا، به گفتگوهای خود ادامه می‌دهند. برانژه، همراه همسر و دخترش مارت^{۲۲} قدم می‌زنند. در این هنگام مارت مردی را می‌بیند که والدینش قادر به دیدن او نیستند. برانژه توضیح می‌دهد که او مسافری است از ناکجاآباد. در دوردست، پلی نقره‌ای دیده می‌شود. برانژه می‌گوید: "علت آنجاست"، زیبایی پل او را به پرواز درمی‌آورد و پس از زمانی کوتاه باز می‌گردد و می‌گوید که در آسمان‌ها نیز تسلائی نیست. انگلیسی‌ها از او می‌پرسند که چه دیده است، برانژه می‌گوید: "انسان‌هایی را دیدم که سرغاز داشتند". سپس هراسان به گوشه عزلت کشیده می‌شود. یک برنامه آتش بازی انگلیسی در دوردست آغاز می‌گردد.

خصوصیات جسمانی و ظاهری: "اکسیژن! تو باید بیشتر اوقات در بیلاقی زندگی کنی. دکتر به تو گفته است. پیاده روی هم همینطور. این را همه می‌دانند" (یونسکو، ۱۳۷۶، ۵۵).
خصوصیات اخلاقی: "احترام به یکدیگر از اصول اخلاقی است" (همان، ۵۵). "باید همیشه همدیگر را دوست داشته باشیم" (همان، ۵۴).

خصوصیات روانی: "وانگهی، اگر فناپذیر بودیم، همه چیز قابل تحمل می‌شد. من قادر به هیچ کاری نیستم، چون می‌دانم که

برهنه، موهای ژولیده با لباس‌های چین و چروک، به طوری که وضع ظاهری او سراسر بی‌مبالا تیش را نشان می‌دهد، خسته به نظر می‌رسد، خواب آلود است و گاه گاهی خمیازه می‌کشد. "خسته ام سال‌هاست که خسته‌ام، به زحمت وزن بدنم را تحمل می‌کنم..." (یونسکو، ۱۳۸۵، ۵۱).

خصوصیات اخلاقی: "من برای کاری که دارم ساخته نشده‌ام. [...] نه، من به زندگی اهمیت نمی‌دهم" (همان، ۲۶). "هر چه باشد ما معیارهای اخلاقی خودمان را داریم، که به عقیده من با معیارهای این حیوانات کاملاً مغایرت دارد" (همان، ۱۲۴). "باز هم سر حرف خودم خواهم ایستاد" (همان، ۱۲۸).

خصوصیات اجتماعی: "آخر خوب فکر کنید شما توجه دارید که ما فلسفه‌ای داریم که حیوانات ندارند. یک نظام ارزشی منحصر به فرد داریم که قرن‌ها، تمدن بشری آن را ساخته است" (همان، ۱۲۵). "من می‌ترسم که دیگری بشوم" (همان، ۱۳۶).

خصوصیات روانی: "زندگی، خوابی بیش نیست" (همان، ۴۶). "خودم هم درست نمی‌دانم... از اضطراب‌هایی که توصیفش مشکل است. من خودم را در این زندگی، بین آدم‌ها ناراحت حس می‌کنم..." (همان، ۵۱). "به وجود خودم عادت نکرده‌ام، آیا این خودم هستم" (همان، ۵۱). "من زیاد قدرت زندگی کردن ندارم، شاید هم اصلاً میلی به زندگی کردن نداشته باشم" (همان، ۵۲). "من از خودم می‌پرسم آیا مصونیت دارم" (همان، ۱۳۹). "بهترین وسیله، برای دفاع، داشتن اراده است" (همان، ۱۴۱).

خصوصیات اعتقادی: "تنهایی بر من سنگینی می‌کند، اجتماع هم همینطور. [...] زندگی کردن چیز غیر عادی است" (همان، ۵۳). "این کرگدن‌ها هستند که آشوب طلبند، چون در اقلیتند" (همان، ۱۵۸). "ولی آخر چطور می‌توان کرگدن بود. باورکردنی نیست" (همان، ۱۶۰). "من اصلاً از خودم می‌پرسم آیا وجود دارم" (همان، ۵۳).

کرگدن‌ها دومین نمایشنامه ایست که فردسان- محور آن برانژه است. نویسنده، تصویر اولیه خود را از تجربه و مشاهدات او جگیری فاشیسم در رومانی گرفته است. یونسکو، در مصاحبه‌ای با مجله اکسپرس در سال ۱۹۷۰، اظهار داشت: "در این نمایشنامه صرفاً خواسته‌ام داستان یک اپیدمی ایدئولوژیک را روایت کنم. نخستین بار روند شیوع یک ایدئولوژی را در رومانی، هنگامی که روشنفکران و فرهیختگان، یکی پس از دیگری به نازی‌ها، و "نگهبانان آهنین" گارد دوفر" پیوستند، تجربه کردم" (Ionesco, 1970).

در کتاب خرده یادداشت‌های روزانه‌اش در سال‌های ۱۹۳۰، یونسکو برای توصیف "نژاد نوین انسان‌های نوین"، که عمیقاً احساس می‌کرد با ایشان هیچ سنخیتی ندارد، تصویر کرگدن را به کار گرفت: "به گمان من، انسان‌های نوین نه فقط از نظر روانی، بلکه از نظر جسمانی هم با من فرق می‌کنند. من یک انسان نوین نیستم. من انسانم" (Ionesco, 1967, 33).

"نمایشنامه کرگدن‌ها که نقطه عطفی در تحول فکری و نوع

بچه مدرسه ای هستم که بدون انجام تکالیفش در جلسه امتحان حاضر می شود، بدون اینکه درسش را آماده کرده باشد... (همان، ۴۹). "من هرگز تسلیم نخواهم شد" (همان، ۵۷). "نه، نه، خودم می دانم، هیچ چیز مرا تسکین نمی دهد..." (همان، ۶۷). خصوصیات روانی: "من می خواهم یک نوزاد باشم" (همان، ۵۹). "اینکه همه چیز خراب شده است، برای آنست که من همه قدرت اراده ام را به کار نبسته ام" (همان، ۴۱). "نه، من نمی توانم بمیرم. خواهش می کنم، نگذارید بمیرم. رحم کنید، نگذارید، بمیرم، من نمی خواهم..." (همان، ۴۶).

خصوصیات سیاسی: "پس چه کسی بدون رضایت من این چنین فرمان هایی را صادر کرده است؟" (همان، ۳۵). **بِن مایه** نمایشنامه: مرگ پادشاه، یعنی انسان در اوج قدرت و مکنت است. انسانی که همیشه قهرمان ملت ها بوده است. و در این نمایشنامه نماینده همه انسان های میرا است. مرگ انسان فقیر معمولاً اهمیتی ندارد، برای خود او هم زیاد سخت نیست چون چیزی ندارد که به آن وابسته باشد. اما چرا این انسان که برحسب قانون جهانی، محکوم به نابودی است، استثناً در قالب شخصیت یک پادشاه قرار گرفته است؟ پاسخ این است که این انتخاب با توجه به قواعد زیباشناسی نمایشی، که بر لزوم بزرگ نمایی تأکید دارد توجیه می شود، زیرا به گفته راسین: "احترامی که برای قهرمانان قائل می شوند به همان نسبت که از ما فاصله می گیرند، بیشتر می شود."^{۲۳}.

سیر تحول برانژه

برانژه در نمایشنامه قاتل بی مزد زندگی اجتماعی، سیاسی و فلسفی اش را آغاز می کند، او جوان است، سی و پنج سال دارد. می خواهد دست به عمل بزند تا خود خویش را دریابد. انسان، به قول سارتر، در برابر چشمان دیگری است که خود را می یابد و برانژه سعی می کند در برابر چشمان همشهریانش خود را به عنوان فردی متعهد و دوستدار نظم و آرامش و انسانیت بشناساند. "من هستم، همه چیز هست، من می توانم، من تغییر می دهم...".

او خود را منجی انسان و انسانیت می داند و رفتارهای افراد جامعه را در مقابل اتفاقات پیش آمده، نمی پذیرد. او طرفدار شکیبایی و منطق است. از نظر او جنایت چیزی نیست مگر پوچی و بدترین چیز را برای انسان، ابله بودن می داند. او فردی اخلاقگرا، اصول گرا و پایبند به مذهب است و اصول اخلاقی را در هر موقعیتی بی چون و چرا، رعایت می کند.

در کمدی - تراژیک کرگدن ها، برانژه، فردی از طبقه متوسط، ژولیده و ولنگار و خمار از مستی شب گذشته است. او ظاهر منظم و جدی ندارد و در پی بحث و مشاجره با دیگران نیست. گویی، همان برانژه سرخورده قاتل بی مزد است که به الکل پناه برده و کمی بی تفاوت شده است. اما حرف دیگران برای او محترم است و

می میرم" (همان، ۲۰). "آیا من قادر خواهم بود خودم را بازسازی کنم... زندگی خسته ام می کند" (همان، ۱۹). خصوصیات اعتقادی: "پرواز نیاز ضروری انسان است همان قدر که نفس کشیدن" (همان، ۶۸). "هیچ وقت خیلی دیر نیست" (همان، ۶۹). "اگر پرواز نکنیم معنایش این است که ما معلولیم" (همان، ۷۰). "بدبختی است اگر انسان نتواند پرواز کند" (همان، ۶۹). "مرز عدم، نامرئی است، می شود به راحتی از آن عبور کرد" (همان، ۵۳). "بله، عدم نه سفید است نه سیاه، وجود ندارد، اما همه جا هست" (همان، ۵۳). "نه، دیگر نمی توانم. سال ها گفتن این که چیزی برای گفتن وجود ندارد کمی تسکین می داد. اما حالا دیگر به این مسئله بیش از اندازه یقین دارم" (همان، ۱۷).

نمایشنامه پادشاه می میرد: برانژه اول، پادشاهی است که در خود احساس قدرت بی پایان و فناپذیر می کند. مارگریت زن اولش به او هشدار می دهد که تا ساعتی دیگر خواهد مرد، اما برانژه نمی خواهد بپذیرد و تا پایان نمایش سعی می کند تواناییش را به مارگریت و اطرافیان ثابت نماید اما کم کم سستی و ناتوانی بر او مستولی می شود و می فهمد که دیگر حتی قادر به انجام کارهای ساده نیز نیست و در حقیقت تلاش او برای بقا، به جایی نمی رسد. ماری، زن دومش سعی دارد به کمک نیروی عشق، توانایی و زندگی را به او بازگرداند. اما تلاش هایش بی نتیجه می ماند و پادشاه برانژه، قدرتش را از دست می دهد و همه چیز در اطرافش فرو می ریزد، حتی رعایایش از او اطاعت نمی کنند. مرگ فرا می رسد و پادشاه برانژه، چاره ای جز تسلیم ندارد.

خصوصیات جسمانی و ظاهری: "شاه، شغل پادشاهی بر تن، تاج شاهی بر سر و عصای سلطنتی در دست دارد. او با قدم های آهسته وارد می شود" (اورژن یونسکو ۱۳۶۰، ۱۴). "منی دانم چه به سرم آمده، همه اعضای بدنم کمی سستند، به زحمت از جا می بلند شدم، پاهایم درد می کند" (همان، ۲۸).

خصوصیات اخلاقی: "ثابت می کنم که می خواهم، ثابت می کنم که می توانم" (همان، ۳۸). "فرمان می دهم که سر نگهبان از تن جدا شود، که سر نگهبان از تن جدا شود" (همان، ۴۱). "من فرمان می دهم که درخت ها از کف اتاق برویند، که سقف ناپدید شود، که باران ببارد. من فرمان می دهم که صاعقه نازل شود، اراده می کنم که آن را در دست بگیرم. فرمان می دهم که برگ ها دوباره سبز شوند. فرمان می دهم که ژولیت از درب بزرگ وارد شود". "فرمان می دهم که زمان به عقب برگردد" (همان، ۴۵). این خصوصیات ما را به یاد شخصیت پادشاه در شازده کوچولو، نوشته آنتوان دو سنت اگزوپری می اندازد که به خورشید و ستارگان فرمان می دهد.

خصوصیات اعتقادی: "دیگر هیچ چیز عادی وجود ندارد، برای اینکه غیر عادی بودن خودش یک چیز عادی شده است..." (همان، ۳۰). شاهان می بایستی جاودانه باشند" (همان، ۴۷). "من مثل

با خود خویش درگیر است و پس از سال‌ها نوشتن، می‌خواهد برای سوالات ذهنی‌اش پاسخی بیابد. برانژه از مرگ هراس دارد و بر این حقیقت آگاه است که مرگ حقیقتی است که انسان هیچ وقت نمی‌تواند از آن فرار کند. با این حال می‌کوشد برای جلوگیری از آن راه حلی پیدا کند. به خواب و رؤیا اعتقاد دارد و این اعتقاد در رفتار و گفتارش مشهود است. او شخصیتی است که در جستجوی کمال مطلوب، به آسمان پرواز می‌کند تا انسانی‌تری را که بر روی زمین نیافته است در آنجا بیابد. همچنین علاجه‌ای برای مرگ و ادامه بهتر این زندگی فناپذیر پیدا کند. او به زمین باز می‌گردد تا در موقعیتی دیگر جان از قفس تن‌رها و برای همیشه به جهانی دیگر پرواز کند، جهانی که آن را بازگشتی نیست و این، در نمایشنامه پادشاه می‌میرد اتفاق می‌افتد.

این بار برانژه، به صورت انسانی که در اوج قدرت است، یعنی پادشاهی دیکتاتور، در صحنه ظاهر می‌شود. او بر سرزمینش و حتی کائنات حکم می‌راند، به ابرها، یاران، خورشید و شب و روز فرمان می‌دهد، زمان مرگش را تعیین می‌کند. پادشاه برانژه اول، از ابتدا به خوبی می‌داند که دیگر قادر به ادامه زندگی نیست. اما درد و بیماریش را در جهت پیشرفت زندگی معنا می‌کند، برای مثال درد پا را قد کشیدن توجیه می‌کند. او در این نمایشنامه پیر و از کار افتاده است. نزدیکی مرگ، غرور شاهانه‌اش را کم کم می‌شکند. او در لحظات پایانی زندگیش، بالاخره می‌پذیرد که همه چیز از حیطه تسلط او خارج شده است. جاه‌طلبی و خودخواهی او تا بدان حد است که دستور می‌دهد همه از حال او باخبر شوند، عکسش را در کتاب‌های درسی بگنجانند و اسمش را بر صلیب‌های کلیساها حک کنند. او این بار مستقیماً با مرگ روبرو است و می‌کوشد با آن مقابله کند اما مقاومت او و امیدواری‌هایی که سوگلیش، ملکه ماری با زیباترین واژه‌های عاشقانه به او می‌دهد، هیچ اثری ندارد. عشق در این نمایشنامه نیز مانند کرگدن‌ها نمی‌تواند به برانژه کمک کند، او تنهاست.

هراس برانژه از مرگ و میل وافر او به زندگی، در واقع، هراس و اضطراب و خواست شخص اوزن یونسکو است، او نیز مانند ناقهرمانش خواستار زندگی دوباره است: "من می‌خواهم به زندگی ادامه بدهم و زندگی دوباره را تکرار کنم دوباره، دوباره". اما او نیز سرانجام به سرنوشت همزادش دچار می‌شود چون چاره‌ای جز تسلیم، در برابر این حقیقت مطلق یعنی مرگ، ندارد. و در پایان خصوصیات آخرین برانژه یونسکو را می‌توان چنین توصیف کرد:

او شخصیتی است در اوج قدرت و شوکت، مغرور، عاشق زندگی و هرچه در اوست، که در برابر مرگ قرار گرفته، لحظات احتضار را می‌گذراند و مضطرب است. هیچ‌کس از اطرافیان او نمی‌تواند او را نجات دهد و او عمق تنهایی را حس می‌کند زیرا همه چیز در اطرافش اندک اندک فرو می‌ریزد تا لحظه‌نهایی فرا می‌رسد و بدین ترتیب دوباره هرگز در آثار یونسکو باز نمی‌گردد.

به نظر دیگران احترام می‌گذارد. معتقد است که انسان‌ها می‌توانند در کنار هم، زندگی مسالمت‌آمیزی داشته باشند. اما هنگامی که کرگدن‌گرایی در شهر به مرضی واگیردار تبدیل می‌شود، برانژه در لحظاتی هراس دارد که نکند کرگدن شود. او حتی دستمالی بر پیشانی‌اش می‌بندد که مبادا شاخ از آن بیرون زند. اما ذاتش با پیروی کورکورانه موافق نیست و حتی، اگر بخواهد، نمی‌تواند کرگدن شود. او از تبار آدم‌های مستقل، آزادی‌خواه و عدالت‌طلب، و به قول ژان لویی بارو، کودکان است و به هیچ قیمتی ذاتش عوض نمی‌شود و هیچ چیز نمی‌تواند در تصمیم‌های او خللی به وجود آورد.

او از اینکه انسان‌ها بلاهایی که بر سرشان می‌آید به راحتی می‌پذیرند، در حیرت است. عشق، نیز نمی‌تواند برانژه را از مقاومت در برابر استحاله کرگدنی باز دارد. دزی، محبوب برانژه، تنها فردی که تا لحظاتی قبل از پایان نمایشنامه حضور دارد نیز کرگدن می‌شود ولی برانژه تعهد انسانی و اجتماعی‌اش را در برابر عشق دزی فراموش نمی‌کند و انسان بودن را بر عشق، ترجیح می‌دهد و سرانجام در برابر همه مسخ‌شدگان، انسان می‌ماند. و خلاصه اینکه برانژه در کرگدن‌ها، شخصیتی است که تحول می‌یابد و از انسانی لابلایی به مردی ایستا و مقاوم تبدیل می‌گردد و "هرگز تسلیم نمی‌شود".

در نمایشنامه پیاده در هوا، پیوندی که برانژه با رؤیایپردازی دارد چشم پوشیدنی نیست. اگر برانژه در دو نمایشنامه قاتل بی‌مزد و کرگدن‌ها به دنبال انسانیت است و آن را بر روی کره خاکی می‌جوید و پیدا نمی‌کند، این بار در پیاده در هوا به آسمان‌ها می‌رود تا انسانیت را در آنجا بیابد. او به دنبال جاودانگی است می‌خواهد تا ابد زندگی کند تا بتواند برای جامعه‌اش کاری انجام دهد. در واقع برانژه در جستجوی پرواز به سرزمین دیگر است تا بتواند در آنجا، علاجه‌ای برای مرگ بیابد اما نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود.

یونسکو، بارها در مصاحبه‌ها، همچنین در مقدمه مردی با چمدان‌هایش، گفته است که در نوشتن نمایشنامه‌ها از رؤیاهایش کمک می‌گیرد. پیوندی که تفکر یونسکو با رؤیا دارد پیوندی مداوم است. او رؤیا را بخشی از زندگی انسان می‌داند. برانژه پرواز کردن را برای انسان، ضرورتی بسیار مهم همانند نفس کشیدن، غذا خوردن می‌داند. و این، از جمله مسائلی است که شخص اوزن یونسکو در زندگی خصوصی خود با آن درگیر بوده است.^{۲۴}

برانژه در این نمایشنامه، نویسنده‌ای موفق است و به بیلاقی پناه برده است در جستجوی علاجه برای مرگ است تا زندگی ابدی بیابد. همه تلاش او رسیدن به همین هدف است. شاهد این مدعا، گفتارهای او در این نمایشنامه است: از نظر برانژه، بدبختی انسان از آنجا ناشی می‌شود که پرواز کردن را از یاد برده است. از نظر برانژه، برای فهمیدن هیچ وقت دیر نیست. او برای تزکیه نفس و بازسازی شخصیت درونی خویش به بیلاقی رفته است. او

اوژن-برانژه یونسکو

"می پرسند در نمایشنامه کرگدن ها برانژه برایم چه مفهومی دارد؟ می گویم: براین باورم که برانژه خودم هستم."
اوژن یونسکو

چگونه می توان تصور کرد که مخلوق از خالق خود جدا باشد. آیا این چنین نیست که تبلور خالق با تمام ویژگی هایش، در مخلوق نهفته است؟ آیا این چنین نیست که همه رفتار و اعمال مخلوق ریشه در ذات خالق دارد؟ آیا اینطور نمی توان تصور کرد که رابطه میان خالق و مخلوق رابطه ای ناگسستنی است؟ به راستی چگونه می توان پیوند بین خالق و مخلوق را جدا کرد، چگونه؟ نویسندگان و هنرمندان برجسته همه خالق به شمار می آیند. اندیشه و نوع نگاه آنها نسبت به دنیا در آثارشان ظهور می یابد و وجودشان یا حداقل قسمتی از زندگی شان در آثارشان تجلی می یابد و از آن جاست که می توان از خلال آنها به وضعیت زندگی عصرشان پی برد.

اگر نورا هلمر، در خانه عروسک با شرایط موجود خانوادگی مبارزه می کند و آن را نمی پذیرد و می خواهد اوضاع آشفته موجود را سر و سامانی بخشد، در حقیقت اندیشه ای را به مخاطب القا می کند که دقیقاً با طرز فکر "ایبسن"، خالقش در یک راستا است.

سؤال های شازده کوچولو و اصرار در یافتن و شنیدن جواب آنها، در حقیقت سؤالات خود سنت اگزوپری است. اگر "هملت" در جستجوی حقیقت و عدالت است و در موقعیتی که قرار گرفته، تردید می کند در واقع شکسپیر حقیقت خواه و عدالت طلب است که چنین می خواهد و اگر شکسپیر او تلو قهرمان نمایشنامه اش را سیاه پوست انتخاب می کند و به انسان سیاه پوست اهمیت می دهد، برای اینست که از تحقیر رنگین پوستان به وسیله نژادپرستان و تبعیض های اجتماعی، رنج برده است.

این اگرها را می توان در آثار نویسندگان و هنرمندان بزرگ دید و دامنه آنها بسیار گسترده است و به وسعت دید و نوع تفکر و عقاید شان بستگی دارد. با توجه به این نظرات، آیا می توان "برانژه" را از یونسکوی بزرگ جدا دانست؟ آیا می توان تعهد

اجتماعی و انسانی و نگرانی از وضع موجود را که "برانژه" در قاتل بی مزد دارد در ذات یونسکو نیافت؟ آیا می توان مبارزه برای انسان بودن و هم رنگ جماعت نشدن را که "برانژه" در کرگدن ها عمل می کند، در زندگی شخصی و اجتماعی یونسکو ندید؟ آیا می توان شوریدگی برای پروان، آمیختگی با رؤیا، پیدا کردن حقیقت در آسمان ها که "برانژه" در پیاده در هوادر جستجوی آن است در رفتار و گفتار و گاه در عمل او ندید؟ آیا می توان ترس از مرگ و اشتیاق برای زنده ماندن را که پادشاه "برانژه" درگیر آن است در بیانات و مصاحبه های شخصی یونسکو نادیده گرفت؟ آری، آفرینندگان آثار هنری، همواره جزئی از وجودشان را در آثارشان، نقش زده اند و سؤالات ذهنی خود را از طریق مخلوقاتشان مطرح کرده اند و یونسکو از این قاعده مستثنی نیست؟

او با خلق شخصیت "برانژه" در چهار نمایشنامه اش خالق یکی از ماندگارترین شخصیت های نمایشی در طول تاریخ تئاتر شده است. شخصیتی که نگاه او نسبت به پیرامونش و ایدئولوژی او در رابطه با جایی که در آن زندگی می کند از تفکرات، تجربیات و اندیشه های یونسکو سرچشمه می گیرد. یونسکو با خلق این شخصیت، انسانی متعهد، ثابت قدم و با اراده معرفی می کند که این الوقت نیست و می تواند الگویی برای هر انسان آزاده و عدالت خواه باشد. از مطالعه نوشته ها، یادداشت های روزانه، مصاحبه های شخص یونسکو و نوشته های دوستان و ناقدان آثارش درباره رفتار و موضع گیری های او در اجتماع به خوبی می توان پی برد که یونسکو بیش از بسیاری از نویسندگان طول تاریخ، از زندگی خود در آثارش مایه گذاشته است. او مانند آفریده اش، برانژه نسبت به اجتماع احساس مسئولیت می کرد و با همه توانش در روشنگری می کوشید. او ایدئولوژی ها و حکومت های دیکتاتوری و تمامیت خواه را به زیر سؤال می برد و به همین دلیل هرگز به هیچ دسته و گروهی نپیوست تا آزادی اندیشه اش را حفظ کند. آنچه در نمایشنامه هایش اتفاق می افتد، چیز متفاوت و خاصی نیست، بلکه پرسش ناظرمانان او از هستی، با روحیه عارفانه مثبتشان، اهمیت واقعی پیدا می کند. تئاتر یونسکوپی در واقع واکنش دغدغه انسان در برابر نامعین بودن جایگاه وی در هستی است.

نتیجه

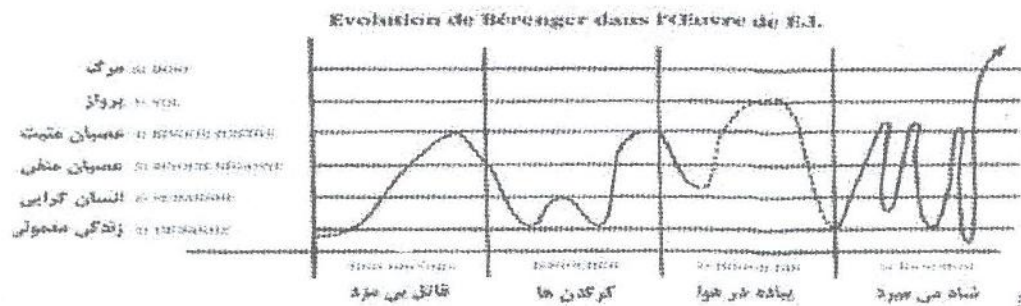
وجودش را در جسم و جان برانژه‌ها نهاده است. کلماتی نظیر: پایداری در عقیده، اعتقاد به انسانیت و اخلاق، مبارزه برای رسیدن به حقیقت، مقاومت در برابر سختی‌ها، دقیقاً، هم در رفتار برانژه‌ها و هم در زندگی خود یونسکو دیده می‌شود. این گفته با توجه به زندگی‌نامه اوژن یونسکو که شرح آن در صفحات گذشته رفت، قابل دفاع است.

خصوصیات یونسکو را می‌توان از خلال واژگان شخصیت اصلی چهار نمایشنامه یعنی برانژه، به خوبی شناخت. و در پایان می‌توانیم تحول برانژه را در نمودار زیر خلاصه کنیم: برانژه در قاتل بی‌مزد از زندگی معمولی تا عصیانی مثبت اوج می‌گیرد، سپس، در کرگدن‌ها که از انسان‌گرایی حوصله‌اش به سر آمده است، ابتدا به زندگی معمولی نزول می‌کند و پس از مدتی که بین زندگی و انسان‌گرایی در نوسان است به عصیانی مثبت اوج می‌گیرد. در پیاده در هوا، ابتدا به عصیانی منفی و در عین حال انسان‌گرایی بازگشته است در خیال و رؤیا در جستجوی کمال مطلوب پرواز می‌کند و پس از مدتی سیر در آسمان به زمین باز می‌گردد و در پادشاه می‌میرد بین زندگی معمولی، عصیان‌های منفی، مثبت و انسان‌گرایی در نوسان است تا سرانجام می‌میرد و این آخرین پروازش به آسمان است.

در هر چهار نمایشنامه، برانژه، شخصیتی است ثابت قدم، مقاوم، متعهد به جامعه و به خصوص متعهد به مسئله انسانیت. در قاتل بی‌مزد، برانژه جوانی است متعهد به جامعه که برای برقراری امنیت و آرامش دست به هر کاری می‌زند و هر خطری را می‌پذیرد. در کرگدن‌ها تعهد اجتماعی قاتل بی‌مزد به تعهد انسانی و اخلاقی تبدیل می‌شود. اینکه انسانیت و ارزش‌های انسانی از جانب اطرافیان مورد توجه قرار نمی‌گیرد او را آزار می‌دهد. او برای رسیدن به این تعهد از عشق نیز می‌گذرد و در عقیده‌اش استوار است. در پیاده در هوا در جستجوی حقیقت است، حقیقتی که گویی نمی‌توان آن را در روی زمین یافت و برای رسیدن به آن باید پرواز کرد و به آسمان‌ها رفت. تلاش برانژه در سه نمایشنامه یاد شده در پادشاه می‌میرد به ثمر می‌رسد. او پادشاه می‌شود و به عنوان نماینده بشریت در اوج قدرت، در برابر مرگ، آخرین مرحله از زندگی، قرار می‌گیرد و از همه قدرت و شوکتش برای یافتن علاقی برای آن استفاده می‌کند، اما کوشش‌هایش بی‌ثمرند. او هم مانند همه موجودات، مجبور است در برابر مرگ تسلیم شود.

اما آیا برانژه، خود یونسکو نیست؟ به نظر ما پاسخ مثبت است. زیرا می‌توان همه ویژگی‌های اخلاقی، رفتاری، اجتماعی و فرهنگی یونسکو را در رفتار برانژه‌ها دید، گویی یونسکو تمامی

نمودار ۱- تحول برانژه در آثار یونسکو.



ماخذ: (کامیابی مسک، ۱۹۹۱)

تصویرهایی از اجرای چهار نمایشنامه در پاریس:



پادشاه می‌میرد

پیاده در هوا

کرگدن‌ها

قاتل بی‌مزد

ماخذ: (آرشیو شخصی دکتر کامیابی مسک)

پی نوشت ها:

۱. Bérenger .
 ۲. فردسان، معادل واژه پرسناژ Personage را دکتر کامیابی مسک پیشنهاد کرده است و با شخصیت Caractère تفاوت دارد زیرا هر پرسناژی دارای یک کاراکتر است. فردسان- محور، ناقهرمان Anti-héros، ناتئاتر Anti-théâtre نیز از پیشنهادات دکتر کامیابی است.
 ۳. Tueur Sans Gages, 1959: قاتل بی مزد، که تحت عنوان آدمکش ترجمه و چاپ شده است .
 ۴. Rhinoceros, 1959.
 ۵. Piéton de l'air, 1962: پیاده در هوا، که تحت عنوان عابر هوایی ترجمه و چاپ شده است .
 ۶. Le roi se meurt, 1962.
 ۷. Ionescu .
 ۸. Garde de Fer .
 ۹. Slatina .
 ۱۰. La Chapelle-Anthenaise .
 ۱۱. "La vase", 1962: در فیلم "لجن" یونسکو خودش نقش اول را بازی کرده است.
 ۱۲. Présent passé, Passé présent, 1968.
 ۱۳. Journal en miettes .
 ۱۴. Cantatrice chauve .
 ۱۵. Théâtre de la Huchette .
 ۱۶. Farce: به پیشنهاد دکتر کامیابی "فارت" .
 ۱۷. Edouard .
 ۱۸. Jean: در ترجمه دکتر کامیابی از کرگدن ها به جای ژان، با نظر و اجازه یونسکو "آدم" آمده است .
 ۱۹. Daisy .
 ۲۰. Le Nouveau théâtre .
 ۲۱. Marthe .
 ۲۲. Joséphine .
 ۲۳. Racine, Jean, 1995, Bajazet, Ed. Gallimard, Paris . ژان راسین، تراژدی نویس قرن ۱۷ فرانسه: "مقدمه نمایشنامه باژازه" .
 ۲۴. در فیلمی از زندگی یونسکو، او سعی می کند به هوا برود و در حل دویدن پرواز را تمرین می کند .

فهرست منابع:

- کامیابی مسک، احمد (۱۳۸۱)، گفتگوهای با ساموئل بکت، اوژن یونسکو و ژان لویی بارو، چاپ اول، انتشارات نمایش، تهران.
 کامیابی مسک، احمد (۱۳۸۲)، یونسکو و تئاترش، چاپ اول، انتشارات نمایش، تهران.
 ناظرزاده کرمانی، فرهاد (۱۳۶۶)، تئاتر پیشستان، تجربه گر و عبث نما، چاپ اول، انتشارات جهاد دانشگاهی، تهران.
 یونسکو، اوژن (۱۳۶۰)، شاه می میرد، ترجمه احمد کامیابی مسک، چاپ اول، انتشارات پیشگام، تهران.
 یونسکو، اوژن (۱۳۷۰)، نظرها و جدلهای، ترجمه مصطفی قریب، چاپ اول، انتشارات بزرگمهر، تهران.
 یونسکو، اوژن (۱۳۷۶)، آدمکش [قاتل بی مزد]، ترجمه سحر داوری، چاپ اول، انتشارات نسل قلم، تهران.
 یونسکو، اوژن (۱۳۷۶)، عابر هوایی [پیاده در هوا]، ترجمه سحر داوری، چاپ اول، انتشارات نسل قلم، تهران.
 یونسکو، اوژن (۱۳۸۱)، مردی با چمدانهایش، ترجمه احمد کامیابی مسک، همراه با تجزیه و تحلیل و گفتگو با ژاک موکلر کارگردان و متخصص آثار یونسکو از کیکاووس کامیابی مسک، چاپ اول، انتشارات نمایش، تهران.
 یونسکو، اوژن (۱۳۸۵)، کرگدن ها، ترجمه و تفسیر احمد کامیابی مسک، چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران، تهران.
 مقالات در مطبوعات تهران
 صابری، پری و داوود رشیدی (۲۵۳۷)، گفتگو با اوژن یونسکو، فصلنامه تئاتر، شماره ۳، بهار، تهران.
 کامیابی مسک، احمد (۱۳۵۸)، تئاتر یونسکو دیگر تئاتر پوچی نیست، مجله تماشاء، شهریور، تهران.
 کامیابی مسک، احمد (۱۳۸۲)، تئاتر باید تصویر زنده باشد (گفتگو با اوژن یونسکو)، مجله نمایش، شماره ۶۵-۶۴، تیر، تهران.

Abastado, Claude(1971), *Eugène Ionesco, Presence Littéraire*, Ed- Bordas, Paris.

Ionesco, Eugène(1967), *Journal en miettes*, Ed. Mercure de France, Paris.

Ionesco, Eugène(1968), *Present passé, Pâsse présent*, Ed. Mercure de France, Paris.

Ionesco, Eugène(1969), *Découvertes*, Ed. Albert Skira, Genève.

Ionesco, Eugène(1970), *Entretien avec L'express*, Paris.

Ionesco, Eugène(1973), *Le Solitaire, Cercle du Nouveau Livre*, Ed. Tallandier, Paris.

Ionesco, Eugène(1974), *Pourquoi j'écris*, In *La Nouvelle Revue Française*, No 86.

Ionesco, Eugène, (1981), *Théâtre complet*, Ed. Présentée, établie et annotée par Emmanuel Jacquot, Bibliothèque de la Pléiade, N.R.F., Gallimard, Paris.

Kamyabi Mask, Ahmad(1990), *Qui sont les rhinocéros de Monsieur Bérenger-Eugène Ionesco?*, suivie d'un entretien avec J.-L. Barrault, Préface de Bernard Laudy, Ed. Kamyabi Mask, Paris, (Prix A.D.E.L.F.1991).

Articles: